



علی محمد اربابی

چاپ یادداشت های حمید زرگری افسر سابق ارتش ایران که شامل ماجراهای عهد جوانی عضویت اش در سازمان نظامی حزب توده و محکومیت او و دوران زندان و سفرهایش بود و تا حدی هم با ماجراهای زندگی من مشابهت دارد، مرانیز بر آن داشت که بخش هایی از یادداشت های خودم را از روزهایی که در سازمان جوانان حزب توده فعال بودم و مشارکت بعدی ام در سازمان نظامی و بالاخره گرفتاری های دوران زندان را جدا کرده و به تدریج به چاپ رسانم. عقیده ام این است که چاپ سرگذشت مردان مشهور و یا افراد برجسته و شاخص یک ملت (که مسلماً بسیار ضروری و سودمند است) تنها شامل بیان بخش خاصی از وضع و موقعیت یک جامعه، آن هم از یک لایه منتخب و یا یک قشر معین اجتماع می گردد.

در حالی که شرح حال افراد عادی و آگاهی از حوادث داستان و روند زندگی مردان و زنان معمولی تکه های پراکنده ای از یک قواره اجتماع است که وقتی کنار هم قرار گیرند می توانند بهتر، گویاتر و بی طرفانه تر و بخصوص با آزادی بیشتر وضع و روال یک دوره از تاریخ کشور و یا قومی را بیان کند.

خاطرات مهندس حمید زرگری - که متأسفانه در زمان فعالیت هایش برای حزب توده با او از نزدیک آشنایی نداشتم از چند جهت برای من جالب بود. مهمتر از همه اینکه من درست راه دیگری را غیر از سفر به اروپای شرقی انتخاب کردم چون در رده های پایین سازمان افسری قرار داشتم و حمید زرگری در رده های بالا و جزو افراد از جان گذشته ای بود که اگر به دام می افتاد در همان اوایل اعدام میشد. بعد از بالاخره پس از سالها اوارگی به ایران بازگشت و با آن همه تخصص و دانش زندگی در رژیم آخوندی را هم تجربه کرد. من خیلی سریع و زود بعد از انقلاب از ایران خارج شدم و متوجه شدم که نه تنها این امامزاده معجزی نخواهد کرد بلکه سر متولیان و سردمداران و سرایداران خود را هم زیر آب خواهد کرد. و با تأسف اکنون شاهد بزرگترین ضایعه ملی و انسانی در ایران هستیم که چند میلیون ایرانی متخصص و تحصیل کرده مثل حمید زرگری و دوستانش، این قربانیان باور در جهان پخش شده و بناچار تحصیل و تجربه خود را در اختیار کشورهای دیگر قرار داده اند.

او و هزاران هزار ایرانی دیگر که در سراسر دنیا پراکنده شده اند قربانیان فشارهای غیر لازم و محدودیت های بی نتیجه گذشته و این عکس در یک روز جمعه بعد از میتینگ حزبی در سبزوار گرفته شده، در این عکس ابوالفضل فرهی رهبر حزب در سبزوار همراه اعضای کمیته رهبری (خاجاطوریان - ساغریزاده - رونامی - مرادی و بزگرگی و ...) دیده میشوند.



قربانیان باور

عضویت در سازمان نظامی حزب توده

سفر به آمریکا و دو سال و نیم زندان

تعصب و نادانی رژیم مذهبی این زمان شده اند

دوران دبیرستان افکار سیاسی و رویاهای جوانی

پدر من در سال ۱۳۲۱ زمانی که من یازده سال بیشتر نداشتم در شهر سبزوار فوت کرد. او که ارباب و بزرگترین مالک شهر بود در سالهای آخر عمر بیمار بود، همه می گفتند در اثر نبودن امکانات معالجه از جهان رفته اما در همان وقت هم بعضی عقیده داشتند اعتیاد شدید او به تریاک که در زمین های وسیع خودش کشت میشد او را از یاد آورده است.

ارباب قبل از مادر من دو همسر دیگر داشته که یکی از آنها در آن زمان در قید حیات اما در شهری دیگر زندگی می کرد. اختلافات فرزندان ارشد ارباب بخاطر اراثت، اموال و املاک و مناقشات خانوادگی زود وضع زندگی ما را در هم ریخت و من را برای مدتی بسوی یک نوع سرخوردگی اجتماعی کشاند.

بخصوص برادر ناتنی من که ارشد همه فرزندان بود و به علت اختلاف با پدرش سبزوار را ترک کرده و در تبریز در خدمت وزارت دارایی بود. پس از مرگ ارباب با زن و فرزندانش فوری به سبزوار بازگشت ولی او هم چهل روز پس از فوت پدرش در اثر عارضه سرماخوردگی (به قول پزشک معالجش نوعی آنفلوآنزا) به پدرش پیوست و بدین ترتیب گرفتاری های ما بیشتر، وضع ما پیچیده تر و آینده مان مبهم تر گردید.

دوره اول دبیرستان را در مشهد گذرانده ام و بعد در تهران در دبیرستان رازی که نزدیک میدان شاپور و در سهپایش همه به فرانسه بود نام نویسی کرده و به تحصیل ادامه دادم. من در دوره دبیرستان مدام در جستجوی حقیقت و کشف حقایق زندگی بخصوص مسایل مذهبی و عقاید سیاسی بودم. در این زمان جالب ترین و فریبنده ترین راه، راه توده ها بود گرایش به چپ و مخالفت با سیستم حکومت شاهی، حزب توده به جوانان فرصت می داد که خواست ها و آرزوهای انقلابی خود را ارائه دهند. من برای روزنامه ارگان سازمان جوانان چند مقاله نوشتم و از وضع تحصیل و محدودیت های موجود انتقاد کردم. وقتی مطالب من در روزنامه چاپ می شد از شادی دنیا را سیر می کردم.

زمانی این شادی به اوج رسید که من در تعطیلات تابستان به سبزوار و مشهد سفر کردم. در آن زمان آقای ساعد مراغه ای نخست وزیر بود و گویا گفته بود که دانش آموزان نباید در سیاست دخالت کنند. من در مقاله ای که تحت عنوان (جواب من به نخست وزیر!) نوشتم و در روزنامه سازمان جوانان چاپ شد مطالبی در رد این دستور نوشتم.

در سبزوار روز جمعه عصر در گردهم آبی و باصطلاح میتینگ حزبی که در خیابان پهلوی ترتیب یافته بود من هم روی بام ساختمان یک طبقه کنار مسئولین حزبی شهر سبزوار (ابوالفضل فرهی - اردشیر سرکسیان - غنی ساغری زاده - و خاوری و ... و ...)

ایستاده بودم. در آن تاریخ آقای خاوری یک معلم ساده بود که تازه از دانشسرای مقدماتی مشهد با دو نفر دیگر بنام های (درهمی و نوغانی) فارغ التحصیل شده و برای تدریس به سبزوار آمده بود. او که بعد به دبیر کلی حزب رسید مردی با چهره تیره و آفتاب خورده بود که خیلی خوب و با حرارت صحبت می کرد. وقتی او من را برای سخنرانی دعوت کرد و جمعیت که از صد نفر متجاوز نبود در خیابان جلوساختمان جمع شده بودند برایم کف زدند انگار دنیا را به من هدیه داده اند مقاله خودم را از روی روزنامه خواندم...

جواب من به نخست وزیر!...

زمانی که از کوچه های خاکی و کج و معوج شهر به طرف خانه خودمان در کوچه صفاییه می رفتم، هنوز طنین کف زدن مردم در گوشه بود که زنی که صورتش را با چادر پوشانده بود جلوی مرا گرفت و با فشار به گوشه ای هل داده با صدایی که از خشم می لرزید گفت:

تو پسر ارباب هستی؟ پسر اشرف سادات؟ تنه ات زیر گل بره که دیگه از این مزخرفات سرهم نکنی «تراچه به این غلط کردن ها» بعد هم با مشت گره شده زیر چادر دو ضربه محکم به فک و چانه ام زد و راهش را گرفت و رفت. همان طور که می رفت صدایش به گوشم می رسید «چه که خوردن ها... دو روز که میرن تهرون نون خوردن سر سفره بابا و ننه را فراموش می کنن!...»

اما چه کسی به این حرف ها توجه داشت. من همین مقاله را در کلوب حزب در مشهد در برابر بیش از ۵۰۰ نفر خواندم و مغرور و شادمان به تهران بازگشتم.

زمانی که به فکر ادامه تحصیل افتادم و دریافتم که باید راهی برای زندگی انتخاب کنم مشکلات یک یک ظاهر گردید.

من با خانواده تقریباً بریده بودم و می بایست خودم زندگی ام را اداره کنم. عصرها به توصیه یک همشهری (آقای علی رضایی) در سینمای میامی - خیابان شاپور - که مالک آن برادر ایشان بود به عنوان کنترل چی بلیط، کاری به من داده شد. من عصرها سر ساعت ۴ بعد از ظهر خودم را با عجله به سینمای رساندم و تا ساعت ۸ جلور در سینما بلیط کنترل می کردم و شبی دو تومان مزد می گرفتم.

امید من این بود که در کنکور پزشکی شرکت کنم و بعد به دانشکده افسری بروم و با خرج ارتش پزشکی شوم. با همین هدف در کنکور شرکت کردم.

در اینجا باید اعتراف کنم که من به جای درس خواندن دنبال مسایل سیاسی - اجتماعی و بخصوص رفتن به محافل مذهبی و عقیدتی بودم ولی در یادگیری بخصوص مسایل تاریخی بطور کلی مطالب حفظ کردنی استعداد کافی داشتم و همین

بودم تا اینکه نتایج اعلام و معلوم شد که من جزو ۴۰ نفر قبول شده در دندان پزشکی هستم با این دل خوشی که اگر ۴ نفر در رشته دارو سازی نام ننویسند من می توانم جای آنها باشم.

من از مسائل علمی و بخصوص ریاضی - شیمی و فیزیک چیزی نمی دانستم و اصولاً از این علوم خوشم نمی آمد. پزشکی را هم فقط برای اسم آن و یا احتمالاً مسایل روانشناسی و درون گرایی علمی اش می پسندیدم.

چاره ای نبود من مدت ۹ ماه (۴ ماه در کلاسهای مقدماتی علوم مربوط به دندان پزشکی، و ۵ ماه هم در کلاسهای دروس داروسازی) بی نتیجه وقت گذراندم و بعد مایوسانه به فکر افتادم که از ارتش بیرون بیایم. در همین مسیر و برای تحقق همین منظور داوطلبانه در کنکور ششم ادبی شرکت کردم و قبولی گرفتم. فکر این بود که در دانشکده حقوق برای ارتش بجای دانشکده پزشکی ادامه تحصیل بدهم.

وقتی به دنبال این هدف به رکن سوم دانشکده مراجعه کردم فهمیدم اول از همه من باید صبر کنم تا در کنکور دانشکده حقوق شرکت و موفق شوم و در این رشته و کادر دانشکده مثل سایرین خدمت کنم و اگر بخواهم از ارتش خارج شوم باید مخارج ۹ ماه خورد و خواب در دانشکده افسری را که مبلغی بیش از ۲۶۰۰ تومان بود بپردازم. بنا بر این دوره بیشتر وجود نداشتم ۱ - رفتن به رشته عمومی و افسر ارتش شدن تا پایان عمر ۲ - ادامه تحصیل در همان دانشکده داروسازی و باز هم ماندن در ارتش به عنوان دکتر داروساز.

برای من هیچکدام راه حل مطلوب نبود اما در انتخاب راه اول آمیدی برای فرار و یا یافتن یک راه خروج از ارتش وجود داشت. این بود که لباسها و چمدانم را بستم و به گروهان کادر آکتیو منقل شدم بدون آنکه در این مدت نزدیک به یک سال هیچ تعلیمات نظامی دیده باشم.

امید من این بود که در کنکور پزشکی شرکت کنم و بعد به دانشکده افسری بروم و با خرج ارتش پزشکی شوم. با همین هدف در کنکور شرکت کردم.

در اینجا باید اعتراف کنم که من به جای درس خواندن دنبال مسایل سیاسی - اجتماعی و بخصوص رفتن به محافل مذهبی و عقیدتی بودم ولی در یادگیری بخصوص مسایل تاریخی بطور کلی مطالب حفظ کردنی استعداد کافی داشتم و همین



روز پایان تحصیل در دبیرستان با آقای مظفری ناظم و چند نفر از دانش آموزان



برادر ناتنی ما بنام (محمد علی) در سفر اولش قبل از رفتن از سبزوار با من - برادر و خواهر کوچک تر من و دو فرزند خواهر ناتنی ام این عکس را یادگاری گرفته با خودش به تبریز برده بود. در این عکس من اولین نفر از طرف چپ و برادر بزرگتر من با لباس پیش آهنکی پشت سر من است. مردی که پشت سر ایستاده خدمتکار خانه است.

سیاوش اوستا

بامزه ترین آخوند ملاهای ایران!



محمد علی ابطحی که از آخوندهای بامزه جمهوری اسلامی ایران است طی مصاحبه ای در تهران حرفهای جالب و خنده داری زده است از جمله اینکه حاضر است برای سیاوش قمیشی در ایران کنسرت بگذارد و اینکه کربوبی از خاتمی شجاع تر است و اینکه مانده است بین زمین و هوا که هاشمی رفسنجانی بیشتر قدرت را دوست دارد یا ثروت را!! بخش بامزه این مصاحبه لباس شخصی پوشیدن ابطحی است و اینکه آیا شلوارک بپا کرده و تی شرت و جین پوشیده است یا خیر و از قرار معلوم در گوشه ای از این جهان زیبا که اقا محمد علی ابطحی مشغول آب تنی در دریای! بوده است فیلم او را گرفته اند!...

خلاصه من حدود ۳۷ سال پیش که هنوز سیزده سال بیشتر نداشتم این آخوند بامزه را کشف کرده بودم که در دوران محمدرضا شاه با او خاطرات بسیار شیرینی داشته ام و برای نخستین بار که او لباس آخوندی را از تن بدر آورد و کت پوشید هنگامی بود که می خواستیم با هم به سینما برویم! و من کت تازه و جدیدی را که برای عید نوروز خریده بودم به او قرض دادم! از هفته بعد او انقدر از فیلم و سینما خوشش آمد که در مسجد پدرش در میدان صاحب الزمان سینما راه انداختیم و با پروژکتور کوچکی، روزهای جمعه فیلم نشان میدادیم!

همزمان با سیزده امسال شایع شد که ابطحی می خواهد فیلمی بسازد بنام تغار شکسته که این خبر در اخبار رسمی رادیو و تلویزیون ایران نیز پخش شد اما بعد معلوم شد که دروغ ۱۳ بوده است!!

اما از این آخوند بامزه که بگذریم جریان سیاسی جهان است و افشای معاملات نفتی ایران با اسرائیل!!

سوئیس که حافظ منافع آمریکا در ایران است قراردادهای تازه ای با ملاهای تهران امضا کرده است که مورد اعتراض آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است، سوئیس نیز فاش کرده است که اگر معامله با ملاها بد است چرا اسرائیل از ایران نفت می خرد!؟

تکذیب از هر سو شروع شد اما رسانه های اسرائیل برای بی اعتبار کردن قداست باطل نظام ملایان این خبر را منتشر کردند و یک بار دیگر جهانیان بی بردند که نظام حاکم بر ایران بدور از سیاست جهانی پترو دلار نیست و شعارهای بازبهای عوامفریبانه ای بیش نیست.

نکته جالب دیگر هفته گذشته و رودپرنجنال حاج محمود احمدی نژاد به مجمع تشخیص مصلحت نظام بود!!

وی دقایق بسیاری را بعنوان اعتراض در راهرو ایستاد تا عکس سید علی خامنه ای را بالای سر هاشمی رفسنجانی نصب کنند تا او وارد شود و در نهایت هنگامی که رفسنجانی سخنرانی خودش را در رابطه با دستور سالانه سید علی خامنه ای با عنوان نوآوری و شکوفائی آغاز کرده بود، احمدی نژاد وارد سالن شد و هاشمی پس از پراندن چند متلک وی را در کنار خودش جا داد ولی احمدی نژاد نتوانست عکس رهبرش را بالای سر خودش و هاشمی و حداد عادل جا دهد!!